

سکانس‌های به یادماندنی تاریخ سینما

مرد سوم

رویا مهرگان‌راد

مرد سوم (۱۹۴۹) فیلمی است انگلیسی به کارگردانی کارل ریڈ که در سبک نوآر ساخته شده است. بازیگران اصلی فیلم عبارتند از جوزف کاتن، آلیدا والی، اورسن ولز و تریور هاوارد. فیلمنامه فیلم را گراهام گرین نوشته است. قهرمان فیلم نویسنده‌ای آمریکایی است به نام مارتینز که به دعوت دوستش هری به وین می‌آید اما وقتی به وین می‌رسد مطلع می‌شود که دوستش مرده است. مارتینز که مرگ دوستش را مشکوک می‌بیند درصدد کشف علت مرگ او برمی‌آید ولی متوجه می‌شود که دوستش زنده است و پنسیلین‌هایی را که از ارتش دزدیده رقیق کرده و در بازار آزاد می‌فروشد. قدرتمندترین سکانس فیلم سکانس ملاقات این دو دوست داخل چرخ و فلک است. در این ملاقات هری با بی‌اعتنایی نسبت به جان قربانیانش عمق ذات غیراخلاقی خود را آشکار می‌کند. این فیلم که آن را یکی از بزرگ‌ترین فیلم‌های تاریخ سینما می‌دانند اهمیت خود را به موسیقی زیبا، فیلمبرداری سیاه و سفید نفس‌گیر و قدرت مسحورکننده بازیگرانش مدیون است.

در اینجا سه فراز از گفت‌وگوهای فیلم را همراه با ترجمه آنها نقل می‌کنیم. لازم به ذکر است که بنا بر اصلی که از ابتدا در این ستون مطرح کرده‌ایم، روش ما در ترجمه گفت‌وگوهای فیلم این است که، بدون این که چیزی از محتوا کم کنیم، تا حد امکان از ترجمه تحت‌اللفظی پرهیز کرده و گفت‌وگوها را به زبانی آشنا و روان و طبیعی و منطقی بنویسیم. اعتقاد ما بر این است که این شیوه ترجمه گفت‌وگو باعث می‌شود بیننده بهتر فیلم را درک کند و راحت‌تر با فیلم پیش برود.

Martins: [on the ferris wheel] Have you ever seen any of your victims?

Harry: You know, I never feel comfortable on these sort of things. Victims? Don't be melodramatic. [gestures to people far below] Tell me. Would you really feel any pity if one of those dots stopped moving forever? If I offered you twenty thousand pounds for every dot that stopped, would you really, old man, tell me to keep my money, or would you calculate how many dots you could afford to spare? Free of income tax, old man. Free of income tax - the only way you can save money nowadays.

Martins: Lot of good your money'll do you in jail.

Harry: That jail's in another zone. There's no proof against me...besides you.

Martins: [holding onto the window ledge] I should be pretty easy to get rid of.

Harry: Pretty easy.

Martins: I wouldn't be too sure.

Harry: I carry a gun. You don't think they'd look for a bullet wound after you hit that ground.

مارتینز: (سوار بر چرخ و فلک) تا حالا هیچ کدوم از قربانی هاتو دیدی؟ هری: میدونی من هیچ وقت توی این جور وسایل احساس راحتی نمی کنم. گفتی قربانی؟ زیادی احساساتی شدی. (به مردم پایین چرخ و فلک اشاره می کند) بذار یه چیزی ازت بپرسم. اگه یکی از اون نقطه ها دیگه حرکت نکنه دلت واقعاً براش می سوزه؟ اگه من بهت بگم در ازای هر نقطه ای که دیگه حرکت نکنه بیست هزار پوند بهت میدم، راستش رو بگو رفیق، تو بهم میگی که پولتو واسه خودت نگه دار یا حساب می کنی ببینی جون چند نفر از اونا رو میتونی بگیری؟ یه درآمد بدون مالیات، رفیق. این روزا درآمد بدون مالیات تنها راهیه که میشه پول پس انداز کرد.

مارتینز: پولت تو زندان خیلی به دردت می خوره.

هری: زندان تو یه منطقه دیگه س. هیچ مدرکی هم علیه من وجود نداره ... البته به غیر از تو.

مارتینز: (لبه پنجره را می چسبد) خلاص شدن از دست من خیلی سخت نیست!

هری: نه. خیلی راحت!

مارتینز: خیلی هم مطمئن نباش.

هری: من اسلحه دارم. وقتی از این ارتفاع پرت شی پائین فکر نکن کسی تو بدنت دنبال گلوله می‌گردد.

Martins: I knew him for twenty years, at least I thought I knew him. Suppose he was laughing at fools like us all the time?

Anna: He liked to laugh.

Martins: Seventy pounds a tube. He wanted me to write for his great medical charity...Perhaps I could have raised the price to eighty pounds for him.

Anna: Oh please, for heaven's sakes, stop making him in your image. Harry was real. He wasn't just your friend and my lover, he was Harry.

Martins: Well, don't preach wisdom to me. You talk about him as if he had occasional bad manners. Oh, I don't know, I'm just a hack writer who drinks too much and falls in love with girls - you.

Anna: Me?

Martins: Don't be such a fool, of course.

Anna: If you'd rung me up and asked me were you fair or dark or had a moustache, I wouldn't have known.

Martins: I am leaving Vienna. I don't care whether Harry was murdered by Kurtz or Popescu or the third man. Whoever killed him, there was some sort of justice. Maybe I would have killed him myself.

Anna: A person doesn't change because you find out more.

مارتینز: بیست ساله که می‌شناسمش، یعنی خیال می‌کردم می‌شناسمش. نگو تمام این مدت داشته به ریش احمق‌هایی مثل ما می‌خندیده.

آنا: اون دوست داشت بخنده!

مارتینز: قوطی‌ای هفتاد پوند. تازه از من می‌خواست در مورد کارهای خیریه پزشکی مطلب بنویسم... شاید امیدوار بود قیمتش رو تا هشتاد پوند بالا ببرم.

آنا: بسه دیگه! دست بردار. ازش یه تصویر خیالی تو ذهنت نساز. هری یه آدم واقعی بود. اون فقط دوست تو و عاشق من نبود، اون هری بود.

مارتینز: نمی‌خواه منو موعظه کنی. یه جوری در موردش حرف می‌زنی انگار فقط گهگاهی کار بدی ازش سرمی‌زده. اصلاً من چه می‌دونم، من فقط یه نویسنده بدم که مست می‌کنه و عاشق دخترایی مثل تو می‌شه.

آنا: من؟

مارتینز: خودت رو به حماقت نزن، آره تو.

آنا: اگه بهم زنگ زده بودی و ازم پرسیده بودی که موهات سیاهه یا بور، یا سیل داری یا نداری، نمی‌تونستم جواب بدم.

مارتینز: من دارم ازوین میرم. برام مهم نیست که هری را کورتز کشته یا پوپسکو یا اون نفر سوم. هر کی که کشته باشش عدالت رو اجرا کرده. شاید اگه منم بدم می‌کشمش.

آنا: اگه اطلاعات بیشتری درمورد فردی پیدا کنی اون فرد که عوض نمیشه!

Harry: Holly, I'd like to cut you in, old man. There's nobody left in Vienna I can really trust, and we've always done everything together. When you make up your mind, send me a message - I'll meet you any place, any time, and when we do meet old man, it's you I want to see, not the police. Remember that, won't ya? Don't be so gloomy. After all it's not that awful. You know what the fellow said – in Italy, for thirty years under the Borgias, they had warfare, terror, murder and bloodshed, but they produced Michelangelo, Leonardo da Vinci and the Renaissance. In Switzerland, they had brotherly love, they had five hundred years of democracy and peace – and what did that produce? The cuckoo clock. So long Holly.

هری: دلم می‌خواه شریکت کنم رفیق. تو وین کسی نمونده که بتونم واقعاً بهش اعتماد کنم. ما همیشه تو هرکاری با هم بودیم. هر وقت تصمیمت رو گرفتی برام پیغام بفرست. من هر کجا، هر زمانی که بگی میام به دیدنت. وقتی هم میام به دیدنت دوست دارم فقط تو رو بینم نه پلیسارو. امیدوارم یادت نره این موضوع. اینقدر هم قیافه مادرمرده‌هارو به خودت نگیر. این کار اونقدر هم بد نیست. می‌دونی یکی می‌گفت تو ایتالیا خاندان بورژیا سی سال با جنگ و وحشت و قتل و خونریزی حکومت کردند اما میکِل آنژ و داوینچی و رنسانس رو به دنیا تقدیم کردند. تو سوئیس عشق به هم‌نوع وجود داشت؛ پانصد سال دموکراسی و صلح برقرار بود، اما حاصلش چی شد؟ ساعت کوکو! به امید دیدار رفیق.